

ويلهلم واسموس
لورنس ألمانى همراه دليران تنگستان

سرشناسه: گروتروپ، هندریک

Gröttrup, Hendrik

عنوان و نام پدیدآور: ویلهلم واسموس: لورنس آلمانی همراه دلیران تنگستان/ هندریک گروتروپ؛ ترجمه جواد سیداشرف.

مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۷.

مشخصات ظاهری: ۴۰۷ ص: مصور.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۷۸-۴۵۲-۰

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Wilhelm Wassmuss der deutsche Lawrence, 2013.

یادداشت: ترجمه دیگری از کتاب حاضر با عنوان «ویلهلم واسموس» و ترجمه فاطمه ترکمان دهنوی، حمید میرزاآقا توسط انتشارات صفحه سفید، ۱۳۹۴ (۳۶۰ ص) منتشر شده است.

عنوان دیگر: لورنس آلمانی همراه دلیران تنگستان.

موضوع: واسموس، ویلهلم، ۱۸۸۰-۱۹۳۱ م.

موضوع: Wassmuss, Wilhelm

موضوع: جنگ جهانی اول، ۱۹۱۴-۱۹۱۸ م. - ایران

موضوع: World War, 1914-1918 -- Iran

موضوع: جنگ جهانی اول، ۱۹۱۴-۱۹۱۸ م. - ایران - نهضت‌های مقاومت

موضوع: World War, 1914-1918 -- Underground movements -- Iran

موضوع: جنگ جهانی اول ۱۹۱۴-۱۹۱۸ م. - آلمان - سازمان‌ها و فعالیت‌های جاسوسی

موضوع: World War, 1914-1918 -- Secret service -- Germany

موضوع: سفارتخانه‌ها و کنسولگری‌های آلمان - ایران - تاریخ

موضوع: Diplomatic and consular service, German -- Iran -- History

موضوع: خرابکاری - ایران - تاریخ

موضوع: Subversive activities -- Iran -- History

شناسه افزودن: سیداشرف، جواد، ۱۳۲۴ -، مترجم

رده‌بندی کنگره: D۵۶۸/۸/گ۴و۹ ۱۳۹۷

رده‌بندی دیویی: ۹۴۰/۳۵۵

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۵۴۵۰۰۴۴

ويلهلم واسموس
لورنس آلمانى همراه دليران تنگستان

هندريك گروتروپ
ترجمه جواد سيد اشرف



این کتاب ترجمه‌ای است از:

Wilhelm Wassmuss
Der deutsche Lawrence

Hendrik Gröttrup

© Metropol Verlag, Germany, 2013

© اجازه چاپ فارسی این کتاب را انتشارات
متروپول به انتشارات ققنوس واگذار کرده است.
تمام حقوق محفوظ است.



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات ققنوس

* * *

هندریک گروتروپ

ویلhelm واسموس

لورنس آلمانی همراه دلیران تنگستان

ترجمه جواد سیداشرف

چاپ اول

۷۷۰ نسخه

۱۳۹۷

چاپ رسام

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۷۸-۴۵۲-۰

ISBN: 978 - 600 - 278 - 452 - 0

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۴۵۰۰۰ تومان

فهرست

یادداشت	۹
مجاهد	۱۱

۱. چغادک (۱۹۲۴-۱۹۳۰)

آیا حاضرید به مردی اعتماد کنید که...؟	۲۱
چه کاری باقی مانده است؟	۲۵
جواز سفر	۳۲
از ماترک	۳۶
ایرما تب دارد	۳۸
تراکتور چرخ زنجیری	۴۵
باد داغ جنوب	۵۰
اسیر زمین	۵۶
وداع با «سرزمین افسانه‌ها»	۶۳

۲. خاورزمین (۱۹۰۶-۱۹۱۴)

زنگبار، مومباسا	۶۹
سودا و اندوه	۸۳
بوشهر	۸۸

- ۱۰۵..... قشقای‌ها
- ۱۱۰..... نفت و گلاب

۳. جنگ (۱۹۱۴-۱۹۱۹)

- ۱۲۳..... مام میهن تو را می طلبد
- ۱۲۹..... ماکس فون اوپنهایم
- ۱۴۲..... عملیات افغانستان
- ۱۵۹..... ایران گرفتار در کشاکش جبهه‌ها
- ۱۶۵..... حمله به کاروان
- ۱۷۱..... ناآرامی در شیراز
- ۱۷۷..... افسران سوئدی ژاندارمری
- ۱۸۳..... عملیات تنبیهی انگلیسی‌ها - دو سال پیش
- ۱۹۰..... میدان کارزار: تنگستان
- ۱۹۶..... خان و شیخ
- ۲۰۰..... حمله شبانه به بوشهر
- ۲۰۴..... ووسترو در شیراز
- ۲۰۸..... بوشهر در تنگنا
- ۲۱۳..... واسموس و ووسترو با هم درگیر می‌شوند
- ۲۱۶..... ستاد کل
- ۲۲۴..... بازداشت اوکانر
- ۲۳۱..... فروپاشی در شیراز
- ۲۳۴..... آزادی اوکانر
- ۲۴۰..... زخم خنجر در کوهستان
- ۲۴۵..... زندانیان ارگ شیراز
- ۲۴۹..... پرسی سایکس و پلیس جنوب ایران
- ۲۵۹..... مهمانان ناخوانده

۲۶۷	شایعات و روایات
۲۷۱	یادداشت‌ها
۲۷۷	واسموس تاریخ‌نگار
۲۸۱	پیک‌های خیررسان
۲۸۵	اتحاد
۲۹۳	بودجه جنگی
۳۰۰	گذراندن فصل زمستان
۳۰۶	جنگ در شیراز
۳۱۵	نبردهای تازه
۳۲۰	تب اسپانیایی
۳۲۹	آتش‌بس
۳۴۰	نظمی نوین؟
۳۵۰	یادداشت‌های روزهای عقب‌نشینی
۳۶۲	دستگیری و فرار

۴. بازگشت به وطن (۱۹۲۰، ۱۹۳۱)

۳۷۵	دریای سیاه
۳۸۱	اولندورف، درانگشتدت
۳۸۸	مجاهد
۳۹۸	ناکامی، واماندگی، شکست، آزمون؟
۴۰۳	گاهشمار
۴۰۷	درباره نویسنده

یادداشت

این نوشتار بر اساس مدارک موجود در پروندهٔ اداری ویلهلم واسموس در وزارت خارجهٔ آلمان و سایر اسناد رسمی قابل دسترس دربارهٔ فعالیت‌های واسموس (گزارش‌ها، تلگرام‌ها، نامه‌ها و ...) که در آرشیو سیاسی وزارت خارجه نگهداری می‌شود و نیز مدارک و نوشته‌های شخصی به‌جامانده از او، که در آرشیو شهر زالتس‌گیتز موجود است، تدوین شده است. از ارجاع موردی به این منابع عمداً صرف نظر شده است.

مجاهد^۱

متأخرین غالباً بر این عقیده‌اند که اگر آنان به جای پیشینیان بودند کارها را بهتر انجام می‌دادند. قهرمان کتاب ما چرا به آخرین مبارزه‌اش، به دعوی حقوقی بر سر چغادک، که مزرعه نمونه او بود، تا این اندازه پیله کرد و از آن دست برداشت؟ مسیر مراجعه به دادگاه‌های بدوی و تجدیدنظر در بوشهر و شیراز و اصفهان راهی بود که گویی پایانی نداشت. آیا به این دلیل بود که در ذهنش جای کافی برای درگیر شدن با مسائل دیگر باقی نمانده بود؟ آیا بهتر نبود به جای این دعوی بی‌پایان داستان آنچه او قیام «خود» می‌دانست، یعنی داستان قیام ایلات جنوب ایران را می‌نوشت و همان کاری را می‌کرد که چریک مشهور جهان، تی. ای. لورنس،^۲ که او را آزادکننده عربستان نامیده‌اند، در مورد شورش در عربستان انجام داد؟

بله، البته چنین هدفی چالشی بزرگ بود. کتاب این انگلیسی نامدار نه تنها به عنوان اثری تاریخی، بلکه افزون بر این به عنوان شاهکاری ادبی شهرت و مقبولیت عمومی یافته بود. اما قهرمان ما از این بابت ترسی به دل نداشت. او کتاب لورنس با عنوان شورش در صحرا – کتابی که اگر قهرمان ما خاطراتش را می‌نوشت باید با آن چالش و هم‌آوردی می‌کرد – را خیلی زود خوانده و بخش‌های بلندی از آن را، مثلاً بخش مربوط به گزارش

۱. Glaubenskämpfer: به معنای رزمنده راه عقیده و ایمان است. منظور واسموس از کاربرد این واژه، همان‌گونه که در متن خواهد آمد، دقیقاً مقوله «مجاهد» به همان مفهومی است که در مبارزات آزادی‌خواهانه ایران به کار رفته و می‌رود. (همه پانوشته‌های کتاب از مترجم است).

2. T. E. Lawrence

تحسین آمیز لورنس درباره عقب‌نشینی منظم و حساب‌شده یک گردان سرباز آلمانی در صحرای عربستان و زیر شدیدترین آتش دشمن، و نیز برخی نظرها و مشاهدات این رزمنده تک‌رو و مرتاض مسلک در زیر آفتاب سرزمینی بیگانه را برای خود رونویسی کرده بود. مگر نه این‌که داستان خود او، داستان زندگی ویلهلم واسموس، هم رویدادهای مرحله مهمی از تلاش استقلال‌طلبانه ملتی تحت ستم یعنی ملت ایران را بازمی‌تاباند؟ به هر حال این‌که او نیز وظیفه خود می‌دانست در کتابی جداگانه و مستقل درباره مقاومت ایلات جنوب ایران در برابر امپراتوری بریتانیا و نقش خودش در این جنبش گزارشی ارائه دهد. این کتاب که برای آن عنوان *Der Glaubenskämpfer* [به معنای مجاهد] را انتخاب کرده بود، مدت‌های دراز فکرش را به خود مشغول کرد، اما هرگز تمام نشد و هرگز منتشر نگردید.

علت این اهمال قطعاً ناتوانی او در گویش و نگارش زبان نبود. واسموس پس از طی دوره ابتدایی در زادگاهش اولندورف^۱ در نزدیکی زالتس‌گیتز^۲ در منطقه هارتس^۳ به مدت شش سال در دبیرستان شهر گوسلار^۴ درس خواند. اگرچه آموزگاران در امتحانات نهایی استعداد او را به تبعیت از روال عادی ارزیابی‌هایشان و با بی‌فکری «در حد متوسط» ارزیابی کردند و بدین ترتیب اراده آهنینش را در اقدام برای رسیدن به اهدافی که برایش مهم بود ندیده گرفتند یا فاقد اهمیت تلقی کردند، اما دست‌کم این‌که بر علاقه شدید او به رشته‌های مربوط به تاریخ و زبان تأکید کردند. در برنامه درسی او علاوه بر انگلیسی و فرانسوی و لاتینی کمی ایتالیایی، یونانی و عبری هم گنجانده شده بود. خانم فرانسوی جوانی که در دبیرستان زبان مادری‌اش را تدریس می‌کرد به شدت مورد توجه و علاقه واسموس قرار داشت. در نوشتن انشای آلمانی، مثلاً با موضوع «کشیش در داستان هرمان و دوروته^۵ اثر گوته چه نقشی دارد؟» موفق بود. این پسرک روستازاده اهل دهات در پاسخ به این پرسش که می‌خواهید در آینده چه کاره شوید؟ نوشته است: «می‌خواهم در مقام مترجم در خارج از کشور به میهنم خدمت کنم.» والدینش از این خواست فرزند حمایت کردند.

واسموس با وجود علاقه شدیدش به طبیعت و شیطنت‌های فراوان دوره نوجوانی، از شانزده سالگی با پشتکار و علاقه به نوشتن خاطرات روزانه‌اش می‌پرداخت و قلمی

1. Ohlendorf 2. Salzgitter 3. Harz 4. Goslar 5. Hermann und Dorothea



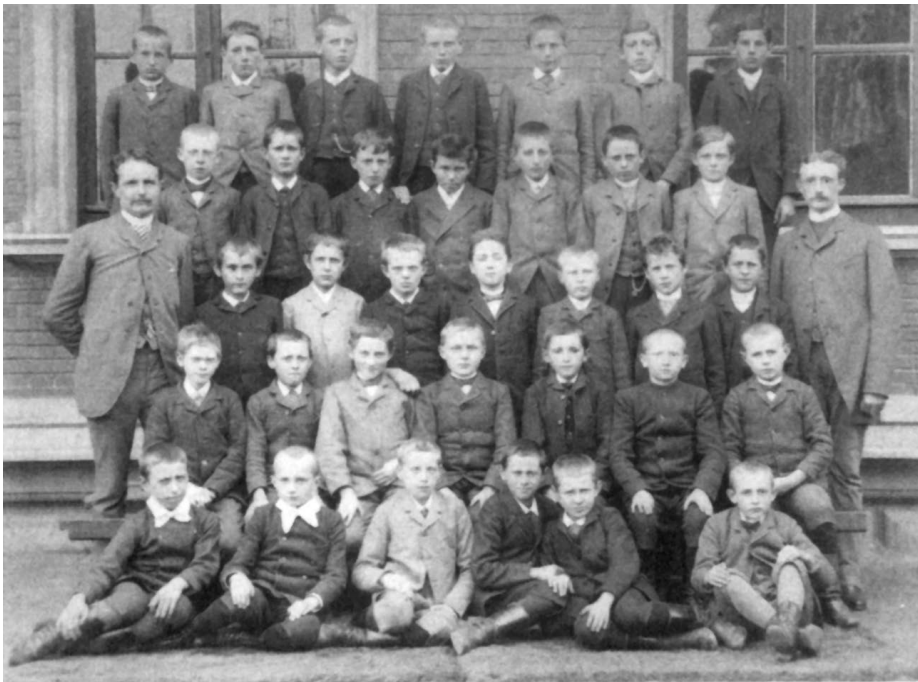
والدین واسموس، حدود سال ۱۹۰۸

روان و توانا داشت که تسلط کاملش بر تندنویسی به روش گابلس‌برگ^۱ پرداختن به این علاقه‌مندی را آسان می‌کرد و به آن دامن می‌زد. یکی از تمرین‌های دوره نوجوانی‌اش تندنویسی موعظه روزهای یکشنبه کشیش در کلیسای موطنش بود. تندنویسی در سال‌های آخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم یکی از آن فناوری‌های فرهنگی به حساب می‌آمد که هر جوان جوای نام می‌بایست بر آن مسلط باشد. واسموس حتی در سنین بلوغ هم چرکنویس بسیاری از متون بلندش را به روش تندنویسی تهیه و بعداً آن‌ها را با دست پاک‌نویس یا با ماشین تحریر تایپ می‌کرد. اما نه تندنویس حرفه‌ای بود و نه بسیارنویس و روده‌دراز: فقط این‌که نگارش را به مثابه وسیله‌ای برای بیان به نحوی کاملاً

1. Gabelsberg

طبیعی و بدیهی در اختیار می‌گرفت. و سبک نگارشش بسیار بیشتر از آنچه در نوشتارهای اکثر مردم مشاهده می‌شود، به بیان شفاهی و غیررسمی و از پیش آماده‌نشده شباهت داشت. و گویش پلات دوپچ^۱ آن هم به لهجه غلیظ فالن شرقی،^۲ که در روستای موطن او و در خانه پدری‌اش به آن تکلم می‌شد و واسموس هم طبیعتاً بر آن تسلط کامل داشت (برخلاف آنچه در بسیاری از روستاهای دورافتاده رایج است) مانع از سخن گفتن او به زبان فصیح و بدون لهجه آلمانی^۳ نبود. بسیاری از خاطرات، نامه‌ها، گزارش‌ها، تذکرات، تلگرام‌ها و عکس‌های تهیه‌شده توسط او باقی مانده و در دست است. این مدارک مبنای متن و محتوای این کتاب را تشکیل می‌دهند. نقل قول‌های مستقیم از این مدارک را در گیومه قرار داده و بدین ترتیب مشخص کرده‌ایم.

بنابراین و از قرار معلوم دلیل دیگری او را از نگارش خاطراتش بازداشته بود. پس از



کلاس دبستان در اولندورف ۱۸۹۳ (واسموس: ردیف دوم از پایین، نفر وسط)

۱. Plattdeutsch: یکی از گویش‌های محلی رایج در شمال آلمان.

شکست آلمان در جنگ جهانی اول و ضربه روحی شدیدی که این شکست بر عامه مردم وارد کرد، طبیعتاً افکار عمومی این کشور به رویدادهای جاری در جایی بیگانه و بسیار دور به نام ایران توجه و علاقه چندانی نداشت. مضافاً که واسموس در سالهای نخست پس از جنگ به یادداشت‌ها و مهم‌ترین مدارک مربوط به سال‌های مبارزه یک‌تنه و جانانه‌اش در ایران دسترسی نداشت. او در ژانویه سال ۱۹۱۹ با این هدف که مدارک و یادداشت‌هایش به دست دشمنی که در حال پیشروی بود نیفتد، آن‌ها را در جایی مطمئن، در یک غار، در فاصله میان آشی و مخدون پنهان کرده بود. و تازه در سال ۱۹۲۴ که بار دیگر اجازه بازگشت به ایران یافت توانست صندوق حاوی مدارک را از مخفیگاه بیرون آورد. اما در این زمان کارهای ساختمانی و امور کشاورزی مجتمع چغادک، که مزرعه آزمایشی و نمونه او بود، چنان وقت و نیرویش را گرفته بود که فرصتی برای کار آرام و بی‌دغدغه پشت میز و به طریق اولی امکان و فرصتی برای نگارش یک کتاب خاطرات مفصل در اختیار نداشت. تازه چهل و پنج سال از عمرش می‌گذشت و تصور می‌کرد هنوز بی‌نهایت وقت و فرصت در اختیار دارد.

تا مدت‌ها چنین به نظر می‌رسید که شاکی‌های پرونده چغادک، یعنی رقبای او، در دادگاه پیروز خواهند شد. این پرونده نمونه و پیشرو در سواحل جنوبی ایران، که با آن‌همه امید و آرزو آغاز شد، با خطر جدی شکست و نابودی روبه‌رو بود. روال رسیدگی به این پرونده او را در حدی بسیار فراتر از آنچه منطقی و شرط عقل است برآشفته و عصبی کرده بود. او برای «دستیابی به عدالت» دائماً لایحه‌های جدیدی می‌نوشت و برای الحاق به پرونده به دادگاه می‌فرستاد، با وکلای مدافع مکاتبه می‌کرد و برای خان‌های محلی، وزیر عدلیه و نخست‌وزیر ایران و سفارت آلمان در تهران نامه می‌فرستاد. به هیچ وجه حاضر به تراضی، یعنی رسیدن به یک راه‌حل مرضی‌الطرفین، نبود؛ راه‌حلی که سفیر آلمان مکرر در مکرر به او پیشنهاد می‌کرد و می‌توانست موجبات آرامش و سکینه روحی او را فراهم آورد. او که خود حقوقدان و وکیل دادگستری بود می‌بایست، به‌ویژه در مورد پرونده‌ای که به خود او مربوط بود، خونسردتر از این عمل می‌کرد. نباید پا را از حد بیرون می‌گذاشت و از سفیر آلمان در تهران به وزارت خارجه شکایت و او را به حمایت ناکافی از خود متهم می‌کرد و بدین ترتیب رفاقتش را با سفیر به خطر می‌انداخت. اما در این جا هم روحیه جنگجویی بیش از حد نیرومندش به منصفه ظهور رسید و نشان داد اگر

به مبارزه برخیزد، مبارزه را بسیار جدی و بدون ملاحظه و در نظر داشت منافع شخصی‌اش به پیش می‌برد. چنین اقدامات تند و شدیدی طبیعتاً عواقب سنگینی هم در پی دارد.

یا شاید هم ناخودآگاه از وظیفه و مسئولیتی که در انتظارش بود و او انجامش را دائماً به تعویق می‌انداخت در حقیقت می‌هراسید. هنگامی که سرانجام نگارش خاطراتش را آغاز کرد روحیه‌اش چنان بود که گویی با مانعی درونی و نامرئی روبه‌روست. احساس می‌کرد نمی‌تواند از تجربیات و کرده‌هایش جز تصویری عریان و خشک و بی‌روح بر صفحه کاغذ منعکس کند. یا شاید هم این مرگ زودرس او بود که انگشت بر در می‌کوبید. در صفحات آخر یادداشت‌هایش می‌خوانیم: «تمام روز را نوشتم و کار کردم. احساس می‌کنم ضعیف و بی‌حالم. نمی‌دانم این خستگی از کجاست.» و در جای دیگر: «سر شب فصل اول را دوباره مرور کردم. از نوشته‌هایم اصلاً خوشم نیامد. نمی‌دانم این چیزها اصلاً به درد چاپ می‌خورد یا نه.»

این آخر کار است: آخرین نوشته‌های او و پایان زندگی‌اش. واسموس در پنجاه و یک سالگی، در حالی که به آلمان برگشته، بی‌آن‌که کارهایش را سرو سامان دهد و بی‌آن‌که پیش‌نویس خاطراتش را به پایان برساند، ناگهان و به نحوی کاملاً غافلگیرکننده می‌میرد. دیگران این وظیفه را به عهده می‌گیرند. نوشتاری که کریستوفر سایکس^۱ مورخ انگلیسی در بزرگداشت او نوشته بسیار بزرگوارانه و آکنده از احترام و ستایش است. این نوشتار داگوبرت فون میکوش^۲ نویسنده آلمانی را - که دست‌نویس خاطرات ناتمام واسموس در دسترس اوست - بر آن می‌دارد که به نحوی مشابه تصویری مشعشع و آرمانی [و بی‌عیب و نقص] از واسموس به رشته تحریر درآورد. عنوان هر دو اثر یکسان است: «Wassmus the German Lawrence» و «Wassmus der deutsche Lawrence» ما هم همین عنوان را برای کتابمان انتخاب کرده‌ایم.^۳ در انگلستان واسموس، این دشمن خطرناک و مرموز سال‌های جنگ، در این فاصله به اسطوره تبدیل شده است. اما گزارش‌هایی که در دوره آلمان نازی درباره واسموس منتشر شدند چندان جالب نیستند و چنگی به دل نمی‌زنند. همراهان و هم‌زمان سابقش او و مبارزه او را برای خودنمایی و

1. Christopher Sykes 2. Dagobert von Mikusch

۳. ما در ترجمه فارسی کتاب عنوان ویلهلم واسموس لورنس آلمانی همراه دلبران تنگستان را انتخاب کرده‌ایم.

بزرگنمایی اقدامات خود به کار گرفتند و تبلیغاتچی های ایدئولوژی ناسیونال سوسیالیسم از او و نام او در خدمت اهداف و منافع خود سوء استفاده کردند. این مرد، ویلهلم و اسموس، که بود، چه کرد و انگیزه و محرک او در سال های جنگ و پس از آن چه بود؟





(۱۹۲۶ تا ۱۹۳۰)

۱ چغادکی

چغادک (۱۹۲۴-۱۹۳۰)

آیا حاضرید به مردی اعتماد کنید که...؟

«آیا حاضرید مردی را به کنسولی منصوب کنید که شاید ایرانیان پشت سرش بگویند و شایع کنند که می‌خواسته بدون بازپرداخت بدهی‌هایش از بوشهر فرار کند؟»

از نامه مورخ ۱۰ فوریه ۱۹۳۱ ارسال به وزارت خارجه در برلین

درگیری حقوقی و قضایی مربوط به چغادک مبتنی بر قول کتبی‌ای است که واسموس در سال ۱۹۲۵، پس از بازگشت به ایران، در مورد بازپرداخت بدهی‌هایش به وراث دو هم‌رزم وفادارش زایر خضرخان تنگستانی و شیخ حسین چاه کوتاهی داده بود. این دو نفر در سال ۱۹۱۷ هنگامی که رابطه واسموس با سفارت آلمان - که در آن روزها ناگزیر به کوچ از تهران شده و در کرمانشاه مستقر شده بود - به کلی قطع گردیده بود، در چندین نوبت مبالغی بالغ بر چندین ده‌هزار تومان ایرانی در اختیار واسموس قرار داده بودند. آن زمان هر تومان معادل چهار مارک آلمان بود. واسموس در ازای دریافت پول در هر مورد از طرف دولت آلمان یک ورقه بدهکاری تنظیم و امضا کرده و به وام‌دهنده تحویل داده بود. این بدهی‌ها تاکنون [تا سال ۱۹۲۵] بازپرداخت نشده بود. دولت آلمان پول مورد نیاز برای بازپرداخت این وام‌ها را هنگام بازگشت واسموس به ایران در اختیار او گذاشت، اما به درخواست مؤکد نامبرده این شرط را پذیرفت که وی - واسموس - اجازه دارد پول را با توافق وراث خان‌ها بابت تأسیس و نگهداری یک مزرعه نمونه که طبق قرار می‌بایست در منطقه متعلق به ایلات این دو خان ایجاد می‌شد، هزینه کند.

واسموس در ازای دریافت این امتیاز متعهد شده بود اوراق بدهکاری‌ای را که هنوز در دست وراث نامبردگان بود پس بگیرد یا از سوی آنان مدرک تصفیه حساب و تأییدیه عدم بدهکاری دولت آلمان به وزارت خارجه ارائه دهد.

واسموس نتوانست به این تعهد خود عمل کند. شیخ ناصر چاه کوتاهی، پسر شیخ حسین، که بخشی از زمین‌های مورد نظر برای تأسیس مزرعه در مالکیت او بود، اگرچه با ایجاد ساختمان‌ها و آماده‌سازی مزارع این مجتمع در کنار جاده کاروان‌رو، در نزدیکی روستای چغادک (حدود سی کیلومتری شمال بوشهر)، موافقت کرده بود، کار به نوشتن قرارداد کتبی‌ای که در آن شرایط بازپرداخت دیون معوقه مشخص شده باشد نرسید. نه مبلغ اجاره‌ای که می‌بایست در آینده از محل درآمد احتمالی مزرعه به شیخ پرداخت شود مشخص شده بود و نه نحوه و شیوه برخورد و تصفیه حساب در صورت خاتمه احتمالی این همکاری معین و مکتوب گردیده بود. شیخ ناصر خنده کنان گفته بود مردم در ایران در چنین مواردی زیاد سؤال نمی‌کنند. و بدین ترتیب واسموس با تراکتورهای چرخ‌زنجیری و ماشین‌های شخم‌زنی‌ای که با خود از آلمان آورده بود، بدون پرسش و تفحص بیشتر کار را آغاز کرده بود. سفارت آلمان هم خیال او را از بابت مدرک تصفیه حساب راحت کرده و گفته بود در این مورد عجله‌ای در کار نیست.

هنوز یک سال هم از آغاز کار نگذشته بود که نخستین اختلافات در توافق میان شرکا پدیدار شد. شیخ جوان از قرار معلوم از نتایج اقتصادی پروژه سرخورده و ناراضی بود. آیا، آن‌طور که واسموس در ابتدا تصور کرده بود، نیاز موقتی شیخ به پول موجب این اختلاف گردید یا این‌که او از این پروژه آلمانی توقع گزاف و بیش از اندازه‌ای داشت؟ به هر حال کار به نخستین مانع‌تراشی‌های کوچک رسید. شیخ پرسنلی را که شدیداً مورد نیاز مزارع بود به خانه برگرداند، از دادن زمین خوب و مستعد به واسموس امتناع کرد و در پاییز سال ۱۹۲۵ ناباورانه به واسموس اخطار کرد که باید تمام بدهی‌اش را یکجا تأدیه کند. واسموس که افزون بر مبالغ دریافتی از وزارت خارجه، دارایی شخصی خود را نیز در این پروژه سرمایه‌گذاری کرده و تا این جای کار تنها درآمدی نصیبش شده بود طبیعتاً نتوانست این خواسته را برآورده کند. «به آنان گفتم شما هم با نقشه‌های من موافق بودید و همه پول‌ها اکنون در پروژه مصرف و هزینه شده است، اما آنان اوضاع را برایم به تاریک‌ترین و سیاه‌ترین وجه ممکن به تصویر کشیدند. فکر و ذهنم بسیار مکدر و سنگین گردید. خدایا به ما کمک کن که نابود نشویم.»

شیخ ناصر کوتاه نیامد و از دادگاه حکمی گرفت که واسموس را از ادامه شخم زدن و کشت زمین منع می‌کرد. واسموس برای آن‌که بتواند علی‌رغم این مانع به کارش ادامه دهد، به شیخ نوشته‌ای می‌دهد که در آن ضمن تقبل بدهی باقیمانده‌اش - که بالغ بر نُه هزار تومان است - متعهد می‌شود به شرط دریافت مدرک تصفیه حساب از شیخ بابت هر نوع طلبی از رایش آلمان، این بدهی را پس از ده سال تأدیه کند و تا آن تاریخ بابت این پول ربح هم پردازد.

این نوشته که مدرک بدهکاری شخصی اوست به اوراق بدهکاری‌ای که در روزهای جنگ به خان‌ها داده بود اضافه و سرانجام بلای جان او می‌شود. شیخ ناصر به دادگاه شکایت و طلبش را مطالبه می‌کند و موفق می‌شود از دادگاه‌های بدوی و تجدیدنظر در بوشهر و شیراز به نفع خود حکم بگیرد. شیخ اموال شخصی واسموس در چغادک و بوشهر، و حتی پیانوی همسر او، را ضبط و مصادره می‌کند. شکست در دادگاه واسموس را شدیداً خشمگین و آزرده خاطر می‌کند. مصادره پیانو، که مرکز و زینت اصلی سامان خانه اوست، بیشتر از هر چیز برایش تحقیرآمیز است. مورد دیگری هم هست که واسموس آن را نیز شرم‌آور و بسیار نادرست می‌داند: از قرار معلوم شیخ ناصر قصد دارد علی‌خان تنگستانی، وارث دیگر هم‌رزم او در دوره جنگ، را از پروژه بیرون براند و با جیب خالی اخراج کند. واسموس در فکر یافتن راه‌حلی است: آیا می‌توان از دولت ایران مجوز جداگانه و مستقلاً برای ادامه کار در چغادک و زمین‌های مزروعی مورد نیاز دریافت کرد؟ اما - آن‌طور که می‌گویند - اجاره زمین و ملک متعلق به دولت به خارجی‌ها ممنوع است. به او پیشنهاد می‌کنند تابعیت آلمانی‌اش را رها و تابعیت ایران را درخواست کند که در این صورت شاید بشود کاری کرد. واسموس این پیشنهاد را قویاً رد می‌کند.

عاقبت برای واسموس و همسرش راهی جز ترک ایران باقی نمی‌ماند. پذیرش این واقعیت که پروژه‌اش شکست خورده برایش بی‌نهایت سنگین است. اکنون دوباره پنج سال است که در ایران به سر می‌برد و همه توانایی و ثروتش را در این پروژه سرمایه‌گذاری کرده است. هنوز هم مردد و دودل است. اما در پاییز، هنگامی که آتش جنگ میان ایلات «به عادت همیشگی» دوباره شعله‌ور می‌شود و مقامات نظامی از او می‌خواهند به خاطر حفظ امنیت شخصی خود از چغادک خارج شود، مجبور می‌شود کار در مزرعه را - ظاهراً به طور موقت - تعطیل کند. بذرپاشی انجام نگرفته و اوضاع مالی نابسامانش بدتر هم شده است. و جو شهر بوشهر هم علیه اوست. شدیداً احساس

خطر می‌کند. در نوامبر سال ۱۹۳۰، با خُلقی شدیداً تنگ و ناخوش، اتفاق تاریخی تلخ و خونینی را به سفارت آلمان گوشزد می‌کند: جماعت تحریک‌شده و خشمگین سال‌ها پیش هم یک کنسول (آمریکایی) را تکه‌تکه کرده بودند، یعنی که خطر جدی و مسبوق به سابقه است. متوجه می‌شود که در بوشهر دوست چندانی برایش باقی نمانده است. حتی آرایشگر او هم بار آخر با این استدلال از پیرایش سرو صورت او طفره رفته بود که با دادن خدمات به او، خودش و آرایشگاهش را به خطر می‌اندازد. اما واسموس حتی اکنون هم حاضر نیست شکستش را در دادگاه بپذیرد و قبل از ترک ایران درخواست تجدیدنظر می‌کند.

سرانجام در مه ۱۹۳۱، که دوباره در برلین به سر می‌برد، وداع قطعی و درونی‌اش با پروژه تکمیل می‌گردد: «تلاشم بر این است که خود را از موضوع چغادک رها کنم. اما با توجه به بدهی‌های ناشی از فعالیت‌های کشاورزی که باید بازپرداخت شوند، نمی‌توانم به سادگی از حق و حقوق خود صرف‌نظر کنم. آرزویم هنوز هم این است که مزرعه سرپا بماند و کار و تلاشم بیهوده نبوده باشد. حتی حاضریم، اگر که لازم باشد، از مبالغی که از سرمایه شخصی‌ام مایه گذاشته‌ام و از محاسبه نیرویی که شخصاً برای ادامه فعالیت چغادک صرف کرده‌ام صرف‌نظر کنم.»

این آرزوها برآورده نمی‌شود. البته واسموس در دوره حیات خود شاهد صدور حکم دادگاه تجدیدنظر است که، دست‌کم تا حدی، حق را به او می‌دهد: واسموس اگرچه به بازپرداخت مبالغی که قول پرداخت آن‌ها را داده است محکوم می‌شود، موعد بازپرداخت آن‌ها به چند سال بعد، یعنی به زمانی موکول می‌گردد که در اوراق بدهکاری ذکر شده است. واسموس این موعد زمانی را به چشم نمی‌بیند. اما نکته مهم‌تر این است: کار کشت و زرع در مزرعه که موقتاً تعطیل شده از سر گرفته نمی‌شود. طلبکاران ابزار و تجهیزات و دارایی‌های مجتمع کشاورزی را بابت جبران مافات ضبط می‌کنند. مجتمع کشاورزی چغادک رو به ویرانی می‌رود و امروز از آن تنها خرابه‌ای باقی است.

یافتن پاسخی برای این پرسش که آیا تلاش او برای به‌کارگیری روش‌های مدرن کشاورزی در منطقه‌ای که هنوز عمدتاً به روش و سیستم فئودالی اداره می‌شود، آب و هوایی بسیار نامساعد دارد و پیش از آن هرگز به زیر کشت و زرع نرفته است، از همان آغاز محکوم به شکست بود یا نه، بسیار سخت است. واسموس جنوب ایران را مثل کف دستش می‌شناخت و چون روستازاده بود با خطر‌ها و ریسک‌های فعالیت‌های کشاورزی

آشنا بود. او در همان سال‌های جنگ به این فکر افتاده بود که «زمین‌های فوق‌العاده پهناوری را» که در آن‌جا «عمدتاً بایر افتاده» بودند «با استفاده از دستگاه‌های مدرن، از جمله تراکتور، به زیر کشت» ببرد. و مگر نه این‌که تنها همین کاربرد دستگاه‌های مدرن کشاورزی و نشان دادن سود عملی و صرفه اقتصادی آن‌ها به مردم خدمت به پیشرفت و ترقی بود؟

پس، این صرفاً ماجراهای واسموس در سال‌های جنگ نیست که در مرکز ثقل و توجه این کتاب قرار دارد. داستان فرازونشیب و آبادانی و ویرانی چغادک در سال‌های پس از جنگ هم از آن نوعی است که قصه‌ها از آن الهام می‌گیرند.

چه کاری باقی مانده است؟

«در آلمان برایم چه کاری باقی مانده است؟ من هنوز هم می‌خواهم کار مفیدی انجام دهم و امیدوارم از همه جا بهتر در جنوب ایران موفق به این کار شوم.»

از نامه مورخ ۲۱ اکتبر ۱۹۲۴ خطاب به دوک شولنبورگ،^۱
نوشته شده در کشتی تان‌فلز^۲ حین سفر روی رودخانه شلده^۳

عوامل و انگیزه‌های زیادی واسموس را به بازگشت به ایران برانگیخت. از نشستن پشت میز وزارتخانه، که اینک دوباره کارفرمای اوست، از نوشتن گزارش‌ها و اظهارنظرهایی که هیچ تأثیری ندارند و از ایراد سخنرانی‌هایی که فقط مورد توجه کارشناسان قرار می‌گیرند خسته شده است. عضو کمیسیون آزمون زبان فارسی و سردبیر نشریه انجمن ایران و آلمان است و برای آن مقاله هم می‌نویسد. در مراسم سلام سال نو که با شرکت سفرا و هیئت‌های نمایندگی کشورهای خارجی برگزار می‌شود برای فریدریش ابرت^۴ رئیس‌جمهور آلمان به عنوان مترجم زبان فارسی انجام وظیفه می‌کند. «ابرت با یک‌یک سفرا، فرستادگان و غیره از در گفتگو درمی‌آمد و با هر یک از آنان چند دقیقه‌ای حرف می‌زد. گفتگو با چهل شخص متفاوت دربارهٔ چهل موضوع مختلف کار آسانی نیست.» اما آیا این آن چیزی است که مورد توجه و علاقه اوست؟

واسموس در این فاصله آزمون کنسولی وزارت خارجه را هم با موفقیت پشت سر گذاشته و اکنون صاحب رسمی‌عنوانی است که در روزهای آغاز جنگ، یعنی زمانی که

تازه معاون کنسول شد، آن را به عنوان «nom de guerre» [نام مستعار جنگی] به عاریت گرفته بود تا بر شأن و شخصیت و نفوذش در صحنه آتی جنگ افزوده شود. عنوان پایان‌نامه تحصیلی او این است: «با توجه به شرایط فعلی ما، از سرگیری فوری یا آتی روابط اقتصادی ما با ایران تا چه حد از نظر سیاسی بجا و به‌هنگام و از دیدگاه اقتصادی امکان‌پذیر است؟»^۱ پاسخ خود او به این پرسش طبیعتاً خوش‌بینانه است. به عقیده واسموس شهرت و محبوبیت آلمان در ایران بر اثر جنگ نه‌تنها کم نشده بلکه حتی افزایش هم یافته است. در ارزیابی کتبی ممتحنین از پایان‌نامه او آمده است: «تسلط و احاطه بر موضوع. بلندپرواز و صاحب اندیشه‌ای پویا و نیرومند.»

اما ایران در این زمان از مرکز توجه و علاقه مقامات رسمی آلمان کاملاً به حاشیه رفته است. حتی درخت تجارت با این منطقه که قبل از جنگ شکوفا شده و بخش عمده کار و نیروی کنسولگری آلمان در بوشهر را به خود اختصاص داده بود اینک پژمرده گردیده است. بنابراین شانس چندانی برای استفاده از نیروی واسموس در خدمات کنسولی بوشهر یا حتی در جای دیگر قابل تصور نیست. البته هرمان مولر^۲ وزیر خارجه آلمان (از حزب سوسیال‌دموکرات^۳)، که بعداً به صدراعظمی این کشور رسید و بیشتر از هر صدراعظم دیگری در جمهوری وایمار در رأس قدرت بود، هنگام آزادی واسموس از اسارت انگلیسی‌ها و بازگشت او به موطنش در اولندورف در سپتامبر ۱۹۱۹، با ارسال تلگراف ورود او به آلمان را تبریک گفته بود، یعنی دولت او را فراموش نکرده بود و هنوز شهرت مثال‌زدنی او در منطقه خلیج فارس را ارج می‌نهاد.

محافل تجاری علاقه‌مند به تجارت با ایران هم خوب می‌دانستند که وجود واسموس برایشان تا چه اندازه مهم و سودآور است. در سال ۱۹۲۴ سازمان کشتیرانی آلمان^۴ پیشنهاد می‌کند واسموس را در مقام کنسول افتخاری به بوشهر اعزام کند. اما نام واسموس در فهرست سیاه کسانی ثبت شده بود که انگلیس آنان را مسئول ایجاد ناآرامی و خرابکاری در ایران طی سال‌های جنگ می‌دانست و بنابراین او حق ورود به ایران را نداشت. واسموس در وزارت خارجه بر این نظر پافشاری می‌کند که دولت آلمان باید حذف این فهرست سیاه را محک و معیاری برای ادامه روابط با ایران قرار دهد و تا زمانی

1. How far is it politically opportune and economically possible, even considering our own situation, to resume our economical relations with Persia forthwith or later on?

2. Hermann Müller 3. SPD 4. Reederverein

که این فهرست باطل و کأن لم یکن نشده سفیری به تهران اعزام نکند. آزاردهنده‌ترین مطلب در این سند یکجانبه‌گری کاملی است که به نقش آلمان در ناآرامی‌ها و انداختن همهٔ تقصیرها به گردن این کشور نسبت داده شده است. واسموس اطمینان کامل دارد که اگر وزارت خارجه از موضع قاطعی که تاکنون علیه این فهرست اتخاذ کرده دست بردارد، نه تنها به او و هم‌زمانش جفا و بی‌مهری شده، بلکه به شهرت امپراتوری آلمان در ایران و سایر کشورهای منطقه نیز ضربهٔ سنگینی وارد خواهد آمد.

اما انگلیسی‌ها اینک ارباب واقعی ایران‌اند. رقیب همیشگی آنان در خاورزمین، یعنی روسیه، که اینک به روسیهٔ شوروی تبدیل گردیده، عقب‌نشسته است. این دو قدرت در سال ۱۹۰۷ شمال و جنوب ایران را مناطق تحت نفوذ خود اعلام کرده و عملاً تمام کشور را به مناطق تحت‌الحمایهٔ خود تبدیل کرده بودند. پس از انقلاب اکتبر لئو تروتسکی [وزیر خارجهٔ وقت روسیهٔ شوروی] از جانب روسیه این قرارداد را فسخ و ملغای اعلام کرد. بالاخره در اواخر سال ۱۹۲۲ فهرست سیاه مورد بحث لغو می‌شود، اما حتی پس از آن هم بازگشت واسموس به پست سازمانی قبلی ناممکن است. هنگامی که او به ایران برمی‌گردد، اولین پرسش انگلیسی‌ها از وزارت خارجهٔ آلمان این است که آیا قرار است واسموس دوباره در مقام کنسول در بوشهر مشغول به کار شود؟ نظر فریدریش ورنر گراف فون شولنبورگ،^۱ سفیر آلمان در تهران، امتناع از این اقدام است: در حالی که بدون رضایت انگلیسی‌ها در ایران هیچ کاری نمی‌توان کرد، نباید آنان را بی‌دلیل تحریک نمود. واسموس ناگزیر به شرافتش سوگند می‌خورد که قصد تبلیغ ندارد.

آیا انگلیسی‌ها هنوز هم از او می‌ترسند؟ در سال ۱۹۲۵ هنگامی که واسموس در بوشهر برای نخستین بار به دیدار پریدو^۲ سرکنسول انگلیس در این شهر می‌رود، یکی از اولین پرسش‌های سرکنسول این است که آیا او واقعاً بازنشسته شده؟ و حتی سه سال بعد، در سال ۱۹۲۸ هم شولنبورگ در نامه‌ای خطاب به او می‌نویسد با همتای انگلیسی‌اش در مورد احتمال به‌کارگیری مجدد او - واسموس - در کادر دیپلماتیک در ایران مشورت کرده و نتیجهٔ کار برخلاف تصور منفی بوده است، و ادامه می‌دهد که بنابراین چاره‌ای جز یافتن پست کنسولی در جایی دیگر باقی نمی‌ماند. پاسخ واسموس به این نامه خشک و سرد است: «و اما این‌که مرقوم فرموده‌اید^۳ این آقایان هنوز هم از شما

1. Friedrich Werner Graf von Schulenburg 2. Prideaux

می‌ترسند؛ جناب دوک «dat glöw ick nich!»^۱ اما برایم هم کاملاً علی‌السویه است که آنان چه انگیزه‌ای دارند. هر کاری هم که کرده باشم، گذشته و رفته است و آب رفته را نمی‌توانم به جوی برگردانم.»

واسموس صرف‌نظر از رفتار انگلیسی‌ها با او در دورهٔ اسارت، که به نظر او بسیار تحقیرآمیز و برخلاف نزاکت بود، از انگلیس و انگلیسی‌ها نه‌تنها کینه‌ای به دل نداشت، بلکه حتی می‌توان گفت برایشان احترام بیش از حدی قایل بود. به شدت تحت تأثیر پشتکار و پیگیری خستگی‌ناپذیر این رقبا، ارادهٔ نیرومند آنان و سختگیری شدیدی بود که انگلیسی‌ها در روزهای سختی به خود روا می‌داشتند. به نظرش می‌رسید گویی سرنوشت دو ملت آلمان و انگلیس این است که دائماً و همیشه یکدیگر را زیر نظر داشته باشند و مراقب یکدیگر باشند. واسموس – برخلاف تصور عمومی – باورش نمی‌شد که انگلیسی‌ها عامل پشت پردهٔ مشکلات اقتصادی‌ای هستند که دائماً سر راهش سبز شوند. او حتی، هرچند به‌عبث، امیدوار بود نظر محافل مالی انگلیسی را به سرمایه‌گذاری در پروژه‌هایش جلب کند. او و همسرش در بوشهر و تهران با انگلیسی‌ها رفت و آمد داشتند و رفتار بی‌تکلف و صمیمانهٔ آنان با دیگران را می‌ستودند و دعوت آنان را به «صرف چای در خانواده‌های آلمانی» ترجیح می‌دادند. هر بار که انگلیسی‌ها در چغادک به دیدارشان می‌آمدند با استقبال و پذیرایی گرم آنان روبه‌رو می‌شدند. «از این‌که خانم پریدو هم همراه شوهرش به دیدارمان آمده بود به‌ویژه خوشحال شدم. از انگلیسی‌ها واقعاً دلخوری ندارم؛ و حتی برعکس، گاهی به نظرم می‌رسد به آنان نوعی علاقه و سمپاتی هم احساس می‌کنم. این دیدار برای همسر بیچاره‌ام که از ماه‌ها پیش بانویی به چشم ندیده بود رویداد فوق‌العاده‌ای بود.»

واسموس کوشیده بود در سال‌های دوری از ایران هم رابطهٔ خود را با نزدیک‌ترین هم‌زمش زایر خضرخان تنگستانی حفظ کند. نامه‌های زایر خضر، حتی ورای تعارفات و اغراقات رایج در ادبیات ایرانیان، نشان از رفاقت و پیوندی واقعاً صمیمانه با دوست و همسنگر پیشینش دارد: «فقط خدا می‌داند که هنگام خواندن نامهٔ شما چقدر خوشحال و خوشبخت شدم. از شدت شادی و شوق دیدار می‌خواستم بال درآورم!» خان در نامه‌هایش اوضاع کشوری را توصیف می‌کند که هنوز هم ناآرام و از درگیری‌های

۱. به لهجهٔ غلیظ برلینی: «این را باور نمی‌کنم» یا «قبول ندارم».

مسلحانه داخلی پاره پاره است. پیمان یا بهتر بگوییم فرمان صلح و رسای جنگ جهانی را خاتمه داد، اما ایران، با آن که خاک سرزمینش صحنه جنگ شدید نیروهای متخاصم بود، از طرف های جنگ به حساب نمی آمد و لذا در مذاکرات صلح شرکت نداشت. بدین ترتیب در این جا، صرف نظر از عقب نشینی نیروهای ترک و روس از استان های شمال ایران، همه چیز به روال سابق ادامه داشت. انگلیس همچنان، و حتی با نیروهای نظامی نیرومندتر از همیشه، مثل سابق در کشور مستقر و دولت تهران عروسک خیمه شب بازی آن بود، و آتش ناآرامی هایی که در اواخر جنگ جهانی دوباره در ایالت های جنوبی ایران شعله ور شده بود هم همچنان و بی وقفه فروزان بود. صولت الدوله رئیس ایلات بزرگ قشقایی اگرچه مقام ایلخانی، یعنی عنوان رسمی رئیس ایلات، را، که به فرمان انگلیسی ها از او گرفته بودند، دوباره به دست آورده بود، بخشی از ایل قشقایی که به انگلیس تمکین کرده بود اینک از اطاعت او سر می پیچید. در سال ۱۹۲۲ در نزدیکی شیراز کار حتی به جنگی تمام عیار میان این دو گروه کشیده شد. زندگی پرفراز و نشیب صولت الدوله، که در سال های جنگ بارها با زندگی و فعالیت واسموس در تماس و اصطکاک قرار گرفته بود، سرانجام در سال ۱۹۳۵ در یکی از زندان های تهران به پایان رسید.

در نوار ساحلی، زایر خضرخان پس از پایان جنگ موفق شد قلعه قدیمی اش در اهرم را دوباره تصرف کند. زایر خضر پیشنهاد رفتن به انزوا و گزیدن گوشه عزلت در ازای دریافت مواجب ماهانه را نپذیرفت. به استناد نامه های زایر خضرخان، او در پاسخ به این سخن سرهنگ انگلیسی، که گویا انگلستان همه کشورهای جهان را مسخر و منقاد خود کرده است، می گوید هرگز این سخن را نمی پذیرد و باور نمی کند: در جایی که انگلیس حتی نمی تواند یکصد تفنگچی او را شکست دهد چگونه می تواند ادعا کند همه کشورهای بزرگ را به زانو درآورده است؟ این سخن تحقیرآمیز سرهنگ انگلیسی که گفته بود این ها [ایلات] مشتی موجود بی سروپای صحرانشین و بیابانگردند هم کوچک ترین تأثیری بر او نداشت: «اگر ما مشتی موجود بی سروپای صحرانشین هستیم، پس چرا شرم نمی کنید که هر روز هواپیماهایتان را می فرستید تا مورد اصابت [تیرهای ما] قرار گیرند و ساقط شوند و شما را بی آبرو کنند؟ اصالت و ارزش ما کمتر از شما نیست. ما ایرانیان پاک نژاد و نجیب زاده ایم.»

اقبال دیگر متحد قدیمی واسموس، شیخ حسین چاه کوتاهی، تا این اندازه بلند نبود.

نیروی پلیس جنوب ایران،^۱ که به تازگی به دست انگلیسی‌ها تشکیل شده بود، او را هم مانند زایر خضرخان از قلعه‌اش رانده بودند، اما او بعد به چاه کوتاه برگشت و در آن‌جا در کمین دشمن گرفتار شد. زایر خضرخان نوشته است: «گذاشتند تا شیخ حسین خان بدون برخورد با مانع مقرش را تصرف کند، اما هنگامی که گمان می‌کرد امنیتش برقرار است و پسرانش را همراه سواران مسلح برای برگرداندن زن‌ها و خانمانی که در کوه‌ها مخفی کرده بود روانه کرد، محاصره‌اش کردند و او را همراه یکی از پسرانش که نزد پدر مانده بود در سنگر نبرد به قتل رساندند.»

انگلستان هنوز هم فکر می‌کرد می‌تواند ایران را تحت کنترل مستقیم خود نگه دارد و حتی تا مدتی از جدایی مناطق نفت‌خیز حوزه کارون حمایت می‌کرد و فقط زمانی از این نقشه‌ها دست برداشت که در تهران تحت سیادت رضاخان، که وزارت جنگ و مقام نخست‌وزیری را در اختیار داشت، به تدریج مرکز قدرت جدیدی به وجود آمد. انگلیسی‌ها امیدوار بودند بتوانند همچنان دست بالا را داشته باشند و با این مرد نوظهور هم همچنان از موضع بالا و برتر همکاری کنند. زایر خضرخان جربزه و اراده وزیر جنگ را می‌ستود و وجود او را امیدی برای آزادی دوباره ایران می‌دانست. زایر خضر رضاخان را «توانا، باجربزه، شجاع و [سیاست او را] دلگرم‌کننده» نامیده است. در سال ۱۹۲۵ رضاخان که در اصل می‌خواست به پیروی از نمونه آتاتورک نخستین رئیس‌جمهوری جمهوری ایران شود با عنوان رضاشاه پهلوی تاج سلطنت بر سر نهاد. و این سرآغاز ایجاد و تحکیم یک ارتش ایرانی مستقل و برای نخستین بار نیرومند بود.

زایر خضرخان در نامه‌هایی که برای واسموس فرستاده اوضاع اقتصادی ایران را هم توصیف کرده است. در کالبد این خان اینک دوباره روح و جان رئیس‌التجاری زنده شده که به معاملات جدید و پرسود چشم دوخته است. «دوست شما میل و رغبت فراوانی برای راه‌اندازی تجارت با آلمان در خود احساس می‌کند. من در بوشهر سه چهار بازرگان را مسئول این کار کرده‌ام. نمی‌دانم امروز قیمت هر کالا در آلمان چقدر است. اگر در آن‌جا کسی پیدا شود و من قیمت‌ها و سودی را که می‌توان به دست آورد بدانم، بسیار سپاسگزار خواهم شد. منتظر پاسخم. زود نامه بنویسید!» واسموس امید تازه‌ای می‌یابد، امید به آغازی نو، امید به زندگی‌ای نو در ایران. از قرار معلوم بازرگانان و شرکت‌های آلمانی هنوز هم مثل گذشته در بوشهر مقبول مردم‌اند.